

در مرز ادعا و فروتنی

با این‌که شعر، مثل دیگر هنرها، و شاید هم بیشتر از دیگر هنرها، در مرحله آفرینش از هر گونه قید و مسئولیتی می‌گریزد، اما در عمل، وظیفه شعر، همیشه این بوده است که آنچه را سیاست از انسان ربوده است به او بازگرداند. این وظیفه شعر، درین بخش از جهان، که حوزه فرهنگ ایران زمین خوانده می‌شود، از غرب تا شرق، از کردستان تا کاشغر چین، از دیگر اقطار جهان محسوس تر است. حافظ بهترین نمونه است و نیازی به آوردن مثالی دیگر نیست. اگر کسی خلاف این را مدعی شود، باید مثالی بیابد که نخواهد یافت. شعرهای عاشقانه و عرفانی، بهترین مصادیق ادای این وظیفه‌اند و کمترین تجلی این وظیفه در آنها، این‌که مرزهای مجعول سیاسی را نادیده می‌انگارند. آنچه به نام شعر اجتماعی و سیاسی، گاه، خوانده شده است - اگر چنین شعری به طور خاص وجود داشته باشد - در

صورتی می‌تواند مصداق شعر قرار گیرد که از عهده‌آدای این وظیفه برآید. کمترین نشانه‌آین توفیق آنجاست که بیرون از فضای تقویمی و تاریخی خود هنوز کاربرد عاطفی و احساسی داشته باشد، یعنی واجد آن چیزی باشد که عین القضاة همدانی آن را «آیینگی» می‌خواند. پس بدینگونه می‌بینید که به قول بیدل:

آینه‌گری کار کمی نیست در اینجا!

شاعر شدن، یا ادعای شاعری، در حقیقت، بازکردن دگانی است در راسته بازار «آینه‌سازان روح». درین بازار که دگان‌های بزرگ و نیش و سه نیش و چهار نیش امثال فردوسی و نظامی و مولوی و حافظ و سعدی و خیام و ده‌ها نابغه دیگر، در آن وجود دارد، با انواع آینه‌ها، آینه‌هایی که گاه ازل و ابد را در خویش منعکس می‌کنند، دعوی دگان داری کردن و آینه‌سازی و آینه‌فروشی کردن، کار بی‌شرمانه‌ای اگر نباشد، بسیار ساده لوحانه است. مؤدبانه باید گفت: «چندان هم خردمندانه نیست.»

با این همه تمام استعدادهای برجسته تاریخ، از پادشاهان تا فلاسفه و دانشمندان ریاضی و پزشکی، سعی‌شان برین بوده‌است که درین بازار، دگانی، اگرچه کوچک، بازکنند و اگر دگانی نتوانند گشودن، دست کم محصولات خود را در کنار یکی ازین دگان‌های کوچک و بزرگ، مانند دستفروشان بازار، پهن کنند. عجبا که درین بازار اگر کسی واقعاً آینه‌ای، هر چند بسیار ساده و کوچک، ساخته باشد، هرگز بی مشتری نمی‌ماند. تنوع کالای دگان مولوی و سعدی و خیام و حافظ - که صفی به طول هفت قرن و هشت قرن بر در آن ایستاده‌اند - به هیچ روی مانع از آن نیست که دستفروشی که یک آینه (در حد یک مصراع واقعاً زیبا) برای فروش دارد، بی مشتری بماند و این است معجزه بی‌کرانگی شعر. اگر

کسی بی‌مشتري بماند، از آن روی خواهد بود که در بازارِ آینه فروشانِ روح، کالای دیگری را به عنوان آینه خواسته است عرضه کند.

تبار آدمی به تعداد لحظه‌های عمرش و به شمارهٔ غم‌ها و شادی‌ها و حیرت‌هایش - که تحقیقاً بی‌نهایت‌اند - نیاز به آینه دارد، انواع آینه‌ها. به همین دلیل، درین بازار، هر کس که آینه عرضه کند، با همه تعدد و تنوع عرضه‌کنندگان، بی‌مشتري نخواهد ماند، آن‌که بی‌مشتري می‌ماند کسی است که به جای آینه، چیز دیگری می‌خواهد بفروشد.

درین بازار، آینه‌های کوچکی هست که ازل و ابد را در خود منعکس می‌کند (باباطاهر و خیّام و...) و آینه‌های بزرگی نیز هست که ازل و ابد و ماورای ازل و ابد را در خود منعکس می‌کند (دیوان شمس تبریزی و مثنوی مولوی) هم درین بازار، آینه‌های کوچک و بزرگی است که این جهان را، فقط، در آن می‌توان دید و یا فقط آن جهان را. آینه‌هایی هم هست که فقط انسان عصر ما را در خود منعکس می‌کند و معلوم نیست که آیا مردمانِ اعصارِ دیگر هم خود را در آن خواهند دید یا نه.

نخستین نشانهٔ آینگی این است که اوّل، «من» خواننده خود را درین آینه ببیند و بعد از آن‌که خود را دید عصر خود را در آن مشاهده کند و بعد از آن‌که عصر خود را دید بشریت را در آن ببیند و اگر شعری از تعالی هنری و حدّ مثالی خود برخوردار شد، بی‌گمان ازل و ابد را نیز در خود انعکاس بخشیده‌است. شیّاد و در عین حال احمق، یا به زبان فصیح فارسی: خَرمردِ رند، کسی است که بگوید: «درین آینه که من ساخته‌ام، ازل و ابد را می‌توان دید اما فقط «تو» خوانندهٔ امروز و جامعهٔ عصر تو، خود را در آن نمی‌توانید ببینید.» این سخن بدان می‌ماند که کسی مدعی شود که من ثروتمندترین مردمِ روی زمین‌ام و فقط برای شام و ناهارم گدایی می‌کنم که محتاج به خلقِ خدا نشوم.

شعرهای واقعی هر عصری، آنهایی است که بخش‌هایی از مردم آن روزگار، خود را در آینه‌اش ببینند و با گذشت زمان، تمام آیندگان یا بعضی از آنان نیز، خود را در آن آینه‌ها مشاهده کنند. به همین دلیل آینده یک شعر را هیچ کسی نمی‌تواند پیش‌بینی کند اما گذشته و اکنون آن را، از محاسبه میزان «آینگی» اش می‌توان، تا حدی، شناخت و دیگر هیچ. با تصرّفی در سخن آن بزرگ می‌توان گفت: آن‌که در مفصلِ ظهور هر نسل می‌آید و برمی‌گزیند «آلک» در دست دارد و آن‌که در پایان یک دوره تاریخی از راه می‌رسد، «غربالی» دارد درشت باف و آن‌که نماینده تاریخ ادبیات یک ملت است و به سرنوشت مجموعه ادوار می‌نگرد، «سرنودی» دارد که بسیاری از دانه‌های درشت باقی‌مانده در غربال نیز، از سوراخ‌های آن فرو می‌ریزند.

تجربه سال‌های گذشته و اکنون نشان داده است که در الک ریز باف این سال‌ها، از میان ده‌ها شعر نو و کهنه عصر ما مقداری از کارهایی که چند تنی از معاصران و هم‌نسلان ما عرضه کرده‌اند، باقی مانده و در آن میان از آنچه این گوینده عرضه کرده است، تک و توک کارهایی دیده شده است که بنا بر بعضی تجارب و مشاهدات، لحظه‌هایی، اگر چه اندک، از بعضی حالات بعضی از مردم این روزگار را، گاهگاهی، آینگی کرده است. همین مایه ناچیز از توفیق، او را تا این حد جسارت بخشیده است که کارک‌های دیگری را هم عرضه کند، به امید آن‌که در میان آنها نیز، چیزی پیدا شود که بتواند در الک روزگار باقی بماند و اگر توفیق بیشتری نصیبش شود در غربال پایان یک عصر نیز، تا لحظه‌هایی اگر چه اندک از بعضی حالات بعضی از مردم این روزگار را، گاهگاه، آینگی کند. اگر این توفیق نصیب بعضی و حتی یکی از این کارها شود، گوینده اجر خود را یافته است و از شادی در پوست نخواهد گنجید.

در بازار آینه‌سازان جهان، آینه سازی، اگرچه در حدّ مصراعی باشد، کار آسانی نیست. زیرا نشانِ واقعی آینه بودن این است که در غیابِ گوینده آینه‌ای که ساخته است، در ذهن و ضمیرِ مخاطبان حاضر باشد و لحظه‌هایی از احوالِ آنان را در خود منعکس کند. این است مرز آینه واقعی و آینه ادّعایی. سلام بر نیما و بهار، سلام بر اخوان و شهریار، سلام بر فروغ و پروین و سلام بر هر کسی که با صدقِ عاطفی و خلاقیت خویش، توانسته است، درین شهر و زمین، اگر چه در حدّ یک مصراع، آینه سازی کند. سلام بر همه آینه‌سازانِ روح، آن‌ها که می‌کوشند آنچه را سیاست از انسان ربوده است بدو بازگردانند.

ش.ک

زیر این برگ‌های پوشیده

وطن در تبعید

کی باز می‌گردد وطن، روزی به سوی ما
در جامه‌ای زیبا، به رنگِ آرزوی ما
در جامهٔ رنگینِ آزادی و آبادی
یک گام آنسوتر ز شهرِ جستجوی ما
یک پله بالاتر به بامِ شادیِ روشن
آن سوتر از این خانه‌های تنگِ کوی ما
کی باز می‌گردد وطن ز ایامِ تبعیدش
در لرزهٔ فریادِ شوق و های و هوی ما
کی باز می‌گردد وطن از دور دستِ شب
سوی سحرگاهانِ شاد و خنده روی ما
اینجا، همین جایی که در هر لحظه‌ای نامش،
گردد گِره، با گریه‌هامان، در گلوی ما.
اکسفورد، ۱۳۵۴

فرمان روای لحظه

هر سیم خاردار،
در اندیشه فرار
دیوارهای دیرین در گنجی و گریز
اکنون،
زمان،
زمام مکان را گرفته است
فرمان روای لحظه زمان است و در ستیز
هر کودک و جوان به گفش دستواره‌ای
با کاینات در سخن و روح روزگار
خواهی برابر چه بر آری تو سدّ خویش
سدّی که لحظه‌ای نبود، هیچ، استوار.

سفرِ پیدایشِ سفاهت

آیا چه چیزی جز سفاهت را
خواهد کند تثبیت
آن کس که می‌کوشد
آتش به طوفان در زَند با قوطی کبریت؟

۱/۱۳

مثلِ چراغِ راهنمایی

یک دم نگاه کن که کجایی
در میهنی عدویِ رهایی

هر لحظه‌ای به رنگی و رویی
باید زمانه را بستایی

یک رنگ اگر بمانی و یکسان
بیکاره‌ای و درخور تعمیر
مثلِ چراغِ راهنمایی.

۱/۲۵